

دین و فلسفه

سید محمد حسکا

یکی از جمله مهمترین مسائل فلسفه، مسئله خداست بعنوان واجب الوجود و علة العلل و مبدأ جهان. این مسئله آنقدر در فلسفه اهمیت دارد که یک بخش بسیار اساسی از آترا به خود اختصاص داده است و مابعدالطبیعه را که الهیات نیز می‌گویند بخاطر آن، به دو بخش «الهیات بالمعنی الاعم» و «الهیات بالمعنی الاخص» تقسیم نموده‌اند و در بخش اخیر تماماً درباره «خدا و صفات و اسماء و افعال او» بحث می‌شود (اصلاً شناخت خدا را از جمله غایات فلسفه شمرده‌اند).

همچنین مهمترین مسئله در دین توحید است یعنی اولاً شناخت خدا به یگانگی و ثانیاً پرستش او بعنوان تنها معبود. در دین همه مسائل از توحید شروع و بدان ختم می‌شود و یک رکن از دو رکن مسئله توحید (یعنی شناخت درست خدا و یگانگی او در ذات و صفات و افعال) جنبه نظری دارد.

پس، حداقل بین دین و فلسفه در یک مسئله بسیار مهم اشتراک وجود دارد که علاوه بر این، مسائل مهم مشترک دیگری نیز بین ایندو وجود دارد؛ نظیر مسئله نفس و مجرد و بقای آن و مسئله جبر و اختیار. درباره این سه مسئله (یعنی خدا و نفس و جبر و اختیار) آیات و روایات بسیار فراوانی وجود دارد و تحت این مسائل - خصوصاً مسئله خدا- مباحث مبسوطی طرح شده است؛ از این قبیل:

- ملک آسمانها و زمین از آن خداست.
- هیچ چیز از علم خدا بیرون نیست.
- او بر همه چیز قادر است.
- بهر طرف رو کنید آنجا وجه خداست.
- هیچ چیزی شبیه خدا وجود ندارد.
- او واحد است و وحدتش عددی نیست.
- او خالق است و باری و مصور و مؤمن و مهیمن و قهار و حکیم و... (فقط در خود قرآن، خدا به بیش از صد اسم موسوم شده است).
- خدا نامتناهی است.
- خدا چیستی ندارد.

دین مجموعه تعالیمی است که از جانب خدا برای هدایت انسانها توسط فردی از آنها، که پیامبر نامیده می‌شود به آنها ابلاغ می‌گردد. در این مقاله، مقصود، دین اسلام است یعنی تعالیمی که در قرآن آمده است و نیز سخنان خود پیامبر اسلام و اوصیای معصوم او.

مقصود ما از فلسفه نیز همان دانش مابعدالطبیعه است که درباره احوال و احکام «موجود بماهو موجود» بحث می‌کند. توضیح اینکه موضوع هر علمی چیزی است که در آن علم از عوارض ذاتیه آن بحث می‌شود. عوارض ذاتیه عوارضی هستند که بیواسطه به چیزی عارض می‌شوند. یعنی هر شئی از آن نظر که آن شیء است نه از آن نظر که تعینی خاص دارد، دارای آن عوارض است. عوارض ذاتیه در برابر عوارض غریبه‌اند. عوارض غریبه یک شیء عوارضی هستند که با واسطه بر آن شیء عارض می‌گردند یعنی آن شیء و از آن نظر که آن شیء است دارای آن عوارض نیست، بلکه از آن نظر که تعینی خاص دارد موصوف به آنهاست. مثلاً «عدد» از آن نظر که عدد است زوج یا فرد است. پس زوجیت و فردیت از عوارض ذاتیه آن است. اما اینکه عدد می‌باشد برای معدودی خاص مثلاً «دو»، دو گردد یا دو انسان، این دیگر از عوارض ذاتیه آن نیست همینطور موجود بعنوان موجود دارای یک سلسله عوارض ذاتیه و احوال و احکام است و بعنوان اینکه تعینی خاص دارد مثلاً جسم است یا انسان است یا جامعه است یا عدد است، احوال و احکام دیگری دارد. موجود از آن نظر که موجود است یا واجب است یا ممکن؛ یا حادث است یا قدیم؛ یا عینی است یا ذهنی؛ یا ثابت است یا متحرک؛ یا علت است یا معلول؛ یا جوهر است یا عرض و ...

«موجود بماهو موجود» موضوع فلسفه و وجوب و امکان، حدود و قدم، عینیت و ذهنیت، ثبات و حرکت، علیت و معلولیت، جوهریت و عرضیت و ... همه احوال و احکام آنند و مسائل فلسفه را تشکیل می‌دهند.

- هیچ زمان و مکانی از او خالی نیست؛ در عین حال او بر زمان و مکان تقدم دارد.
- او با هر چیزی هست، ولی نه به بنحو تقارن و بیرونی از هر چیزی است ولی نه بطریق جدایی.
- خدا بسیط است.

- او هم اول است و هم آخر و هم ظاهر است و هم باطن و اولیت و آخریت او عین هم است و همینطور ظهور و بطونش.
- در قرآن آیات بسیاری وجود دارد که موهم جبر است و آیات فراوانی نیز هست دال بر اختیار.
- بقای نفس و فانی شدن آن به فنای بدن (و بسیاری مسائل دیگر).

البته همانطور که گفتیم مسائل مشترک بین دین و فلسفه منحصر به مسئله خدا و نفس و جبر و اختیار نیست. اینها مهمترین آنها هستند؛ و آلا مسائل دیگری هم وجود دارد که از جمله می توان از مسئله شناخت و مسئله علّیت نام برد. ایندو از جمله مسائل فلسفی اند و در متون دینی هم مستقیم یا غیر مستقیم از آنها صحبت شده است. روش فلسفه در بحث از موضوع و مسائل، روش عقلی و فکری و استدلالی است و دین نیز یکی از راههای فهم معانی و مقاصد خود را تعقل دانسته است. آیات و روایات بسیاری حجّیت عقل را امضاء کرده اند. نظری گذرا به آیات قرآنی و روایات معصومین به اثبات می رساند که در هیچ مکتبی عقل و تفکر بقدر اسلام مورد تجلیل و تکریم و تعظیم قرار نگرفته است. خدا در قرآن بین خود و مخالفانش برهان را حکم قرار می دهد و می گوید: «اگر راست می گوئید برهانتان را بیاورید». یکی از علل مبارزه شدید قرآن با بت پرستی این است که این عمل برای یک انسان، نهایت سقوط عقلی است. ابراهیم نبی (ع) به نقل قرآن خطاب به بت پرستان می گوید:

«فَ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۱.
قرآن همچنین با لحن تند پست ترین جنسندگان روی زمین را کسان می داند که تعقل نمی کنند. قرآن در آیات بسیاری پیروی از ظن و گمان و تقلید کورکورانه از گذشتگان را مذمت کرده است.

از اینها بالاتر - ممکن است عجیب بنماید - قرآن اصلاً هدف از آفرینش انسانها رسیدن آنها بمقام تعقل می داند:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تَرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلِ وَ لِتَبْلُغُوا أَحْلَأَ مُسَمًّى لَكُمْ تَعْقِلُونَ»^۲

چنانکه می بینیم در آیه دو، مقصد خلقت انسان ذکر

شده است: یکی مرگ و رسیدن به اجل مسمی که این غایت جسم انسان است؛ جسم از خاک برمی آید و به خاک برمی گردد؛ و دیگری رسیدن بمقام عقل و فهم و تعقل که غایت نفس انسان است.

باری صحبت درباره مقام عقل در اسلام مجال دیگری خواهد. در اینجا همین قدر می گوئیم که اسلام حجیت حکم عقل را امضاء نموده و تعقل را یکی از راههای فهم خود دانسته است که تنها بذکر شاهدی چند، از شواهد بسیار فراوان در این خصوص اکتفا می کنیم:

الف) آیات

- «الر تلتك آیات الكتاب المبين انا انزلناه قرآناً عربياً لعلكم تعقلون»^۳

- «كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته و ليتذكروا اولوالالباب»^۴

- «و ما كان لنفس ان تومن الا باذن الله و يجعل الرجس على الذين لا يعقلون»^۵

- «ان في خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و بث فيها من كل دابة و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء و الارض لآيات لقوم يعقلون»^۶

- «ان في خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآيات لأولى الالباب الذين يذكرون الله قياماً و قعوداً و على جنوبهم و يتفكرون في خلق السموات و الارض و ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانك فقنا عذاب النار»^۷

- «ذلك مثل القوم الذين كذبوا باياتنا فاقصص القصص لعلهم يتفكرون»^۸
ب) احاديث:

- «من تفكر ابصر»^۹
- كان امير المؤمنين (ع) يقول: «التفكر حياة قلب البصير»^{۱۰}....

- «... و لاعباداة كالتفكر في صنعة الله عزوجل»^{۱۱}

۱- انبياء، ص ۶۷. ۲- غافر، ۶۷.
۳- يوسف، ۱ و ۲. ۴- غاف، ۲۹.
۵- يونس، ۱۰۰. ۶- بقره، ۱۶۴.
۷- آل عمران، ۱۹۱-۱۹۰. ۸- اعراف، ۱۷۶.
۹- الحیة، ج ۱، ص ۴۸. ۱۰- همان.
۱۱- همان، ص ۴۹.

- «ليست العبادة كثرة الصيام و الصلاة و انما العبادة كثرة التفكر في امرالله»^{۱۲}

- «من كان عاقلاً كان له دين و من كان له دين دخل الجنة»^{۱۳}

- «اذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله فانما يجازي بعقله»^{۱۴}

- «ما كلم رسول الله العباد بكنه عقله قسط قال رسول الله: انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم»^{۱۵}

- «انما يدرك الخير كله بالعقل ولا دين لمن لا عقل له»^{۱۶}

*** «خدا»، «مسئله نفس و بقای آن» و «مسئله جبر و اختیار» از جمله مسائل مشترک بین دین و فلسفه است.**

آیات و روایات، بسیار بیش از اینند و ما گاه در بین آنها به تعبیرات بسیار اعجاب آور بر می خوریم. در روایات گاه یک لحظه تفکر از یک سال عبادت برتر شمرده شده است و گاه از شصت و گاه از هفتاد سال و عقل حجت باطنی خدا بر انسان محسوب شده است، در برابر حجت ظاهری که انبیاء و ائمه هستند. حاصل اینکه برای پی بردن به اهمیت مقام عقل و تفکر در اسلام باید باری دیگر و با دیدی دیگر بمطالعه در متون دینی پرداخت، خصوصاً با توجه به ناسازگاری که در وهله اول بین تعقل و تدین و تعبد ممکن است بنظر آید؛ بویژه با نظر به تعارضی که بین عقل و دین در میان مسیحیان وجود دارد و ذهن ما مسلمانان نیز از این شبهات خالی نیست.

حال، موضوع این تعقل و تفکری که اینهمه بدان امر و تشویق شده است، بسیاری از امور از جمله خود تعالیم دینی بخصوص تعالیم نظری و اعتقادی نظیر مسائل سه گانه خدا و نفس و جبر و اختیار است و فلسفه نیز چیزی جز تفکر در احوال «موجود بما هو موجود» و مسائل مربوط به آن از جمله همین سه مسئله نیست.

به این ترتیب، فلسفه قسمتی از تعالیم دینی را تشکیل می دهد و این مطلب محل هیچ شکی نیست. اگر بتوان بخشی از تعالیم دینی را از موضوع تفکر خارج و آنرا تعبدی دانست، آن بخش، همان احکام عملی یعنی دستورالعملهای دینی است؛ نظیر نماز و روزه و خمس و

زکات. ما چه فلسفه این احکام را بدانیم و چه ندانیم، با عمل کردن به آنها به غایات تشریح آنها می رسیم. این دستورالعملها حکم داروهایی را دارند که برای بهبود بیماریها مصرف می کنیم. خواه بدانیم آنها از چه موادی ساخته شده اند و نحوه تأثیر آنها در از بین بردن بیماریها چیست و خواه ندانیم با مصرف آنها بیماریها بهبود می یابند. اصلاً بسیاری از مسائل مربوط به این احکام، چه بسا از محدوده فهم بشر بیرون باشند، هرچند بسیاری دیگر نیز قابل فهم بوده و تفکر در آنها سودمند است. اما مسائل اعتقادی خصوصاً توحیدیات کلاً با احکام فرق دارند. تعبد در آنها معنی ندارد. زمانی می توانیم مدعی اعتقاد به آنها باشیم که آنها را فهمیده باشیم، و الا آیات و روایات مشتمل بر آنها برای ما، عباراتی نامفهوم بوده و متعلق اعتقاد ما جز الفاظ آنها نخواهد بود.

بعلاوه در متون دینی خصوصاً در احادیث، تنها بیان مسائل فلسفی و امر به تفکر در آنها اکتفا نشده، بلکه مکرر در مکرر درباره آنها بشیوه استدلالی بحث شده است؛ بحثهایی بالاتر از افق سخنان فلاسفه که به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد. طرح این مسائل بشیوه استدلالی، خود بهترین دلیل برای قابل فهم بودن آنها و بر عنایت کامل دینی و اولیاء دین نسبت به تفکر درباره آنها است.

نباید ظاهرگرایانه بصرف اینکه فلسفه از یونان وارد دنیای اسلام شده آنرا با اسلام بیگانه دانست. بله، اسم فلسفه و بسیاری از اصطلاحات آن در متون دینی نیست، اما چنانکه دیدیم تفکر فلسفی هست. بحث به روش عقلی در مسائلی نظیر خدا و نفس و جبر و اختیار و در احوال «موجود بما هو موجود» بحث فلسفی است، اسمش هرچه باشد و از جانب هرکس باشد؛ از جناب خدای عالم یا اولیاء دین (سلام الله علیهم اجمعین) یا ارسطو یا ابن سینا یا صدرالمتألهین شیرازی.

گذشته از این، آیا مگر اولیاء دین نفرموده اند: «حکمت را بگیرید ولو از دست اهل شرک و نفاق»، یا «حکمت گمشده مؤمن است و هر جا آنرا بیاید احق به آنست» و یا «علم را طلب کنید ولو در چین باشد»؟ با این دستورات صریح چطور می توانیم ابواب علم و دانش دیگران را

۱۲- همان.

۱۳- اصول کافی، کتاب العقل و الجهل، ح ۶.

۱۴- همان، ح ۹.

۱۵- همان، ح ۱۵، از این حدیث بر می آید که دین دایره مدار عقل است. اگر عقلی نباشد دینی نیست و اگر عاقلی نباشد پیامبران مخاطبی ندارند.

۱۶- الحیة، ج ۱، ص ۴۴.

حال، متناسب با گنجایش مقاله، بیان نمونه‌هایی از مسائل و مدعیات و نیز استدلال‌های فلسفی در متون دینی می‌پردازیم:

(الف) از آیات:

«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»^{۱۷}

«أَمْ خَلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ»^{۱۸}

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ...»^{۱۹}

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^{۲۰}

«سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ * يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»^{۲۱}

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»^{۲۲}

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^{۲۳}

«...أَفَبَى اللَّهِ شَكَّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^{۲۴}

«...إِلَهَ مَعَ اللَّهِ قُلْ مَا تَوَلَّوْا بُرْهَانَكُمْ أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^{۲۵}

«...أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»^{۲۶}

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ * وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^{۲۷}

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^{۲۹}

«اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُتَفَكَّرُونَ»^{۳۰}

«ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ ... خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ...»^{۳۱}

«وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^{۳۲}

«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ»^{۳۳}

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^{۳۴}

«...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^{۳۵}

«يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنشِئُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^{۳۶}

(ب) از احادیث:

امام رضا(ع) در پاسخ مردی که از او پرسید: چه دلیلی بر حدوث عالم هست می‌فرماید:

«انت لم تكن ثم كنت وقد علمت انك لم تكون نفسك ولا تكونك من هو ملكك»^{۳۷}

حسین بن خالد می‌گوید از علی بن موسی الرضا شنیدم که می‌فرمود:

«لم يزل الله تبارك وتعالى عليماً قادراً حياً قديماً سمياً بصيراً»

بدو گفتم: ای فرزند رسول خدا بعضی می‌گویند:

«انه عزوجل لم يزل عالماً بعلم و قادراً بقدرة و

حياً بحياة وقديماً بقدم و سمياً بسمع و بصيراً ببصر»

فرمود:

«من قال ذلك و دان به فقد اتخذ مع الله آلهة

اخري و ليس من ولا يتنا على شيء»

آنگاه فرمود:

۱۷- انبیاء، ۲۲. ۱۸) طور، ۳۵.

۱۹) مؤمنون، ۹۱. ۲۰) انعام، ۷۶-۷۹.

۲۱) حدید، ۱-۶. ۲۲) اخلاص، ۴-۱.

۲۳) یس، ۸۲-۸۳. ۲۴) ابراهیم، ۱۰.

۲۵) نمل، ۶۴. ۲۶) بقره، ۱۱۵.

۲۷) ذاریات، ۲۱-۲۰. ۲۸) مؤمنون، ۱۴-۱۲.

۲۹) حجر، ۲۹.

۳۰) زمر، ۴۲ (از این آیه و دو آیه قبلی وجود نفس اثبات می‌شود).

۳۱) انعام، ۱۰۲. ۳۲) صافات، ۹۶.

۳۳) نجم، ۳۹. ۳۴) حجر، ۲۱.

۳۵) شوری، ۱۱. ۳۶) رعد، ۳۹.

۳۷) توحید صدوق، ص ۲۹۳؛ (تو نبودی آنگاه موجود شدی و می‌دانی که نه خودت خودت را ایجاد کردی و نه کسی که مثل تو است ترا ایجاد کرد).

«لم يزل الله عزوجل عليماً قادراً حياً قديماً
سميماً بصيراً لذاته تعالى الله عما يقول المشركون و
المشبهون علواً كبيراً»^{۳۸}

از امام رضا (ع):

«المشبية والأرادة من صفات الأفعال فمن زعم
ان الله تعالى لم يزل مريداً شائئياً فليس بمؤحد»^{۳۹}
از امام صادق (ع) در بیان معنی «هو الاول والآخر»:

«الاول لا عن اول كان قبله ولا عن بدء سبقة، و
الآخر لا عن نهاية كما يُعقل من صفة المخلوقين،
ولكن قديم اول آخر لم يزل ولا يزال بلا بدء و
لانهاية، لا يقع عليه الحدوث ولا يحول من حال الى
حال، خالق كل شيء»^{۴۰}.

«اول الدين معرفته، وكمال معرفته التصديق به،
وكمال التصديق به توحيدة، وكمال توحيدة
الاخلاص له، وكمال الاخلاص له نفى الصفات عنه
لشهادة كل صفة انها غير الموصوف، وشهادة كل
موصوف انه غير الصفة، فمن وصف الله فقد قرنه، و
من قرنه فقد ثناه، و من ثناه فقد جزأه، و من جزأه
فقد جهله، و من جهله فقد اشاراليه، و من اشاراليه
فقد حده. و من حده فقد عده و من قال فيم فقد
ضمّنه و من قال علام فقد اخلى منه. كائن لا عن
حدث موجوة لا عن عدم. مع كل شيء لا بمقارنة و
غير كل شيء، لا بمزيلة»

- «بان من الاشياء بالقهر لها والقدرة عليها و
بانث الاشياء منه بالخضوع له والرجوع اليه، من
وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد
ابطل ازله»^{۴۱}

- «الاحد لا يتأويل عدد»^{۴۲}

- «لم يسبق له حال حالا، فيكون اولاً قبل ان
يكون آخرًا. و يكون ظاهراً قبل ان يكون باطناً. كل
مسمى بالوحدة غيره قليل»^{۴۳}

- «كل ظاهر غيره غير باطن و كل باطن غيره غير
ظاهر»^{۴۴}

- «الحمد لله الذي اعجز الاوهام عن تنال
الوجود و حجب العقول عن ان تتخيل ذاته في
امتناعها من الشبه والشكل، بل هو الذي لم يتفاوت
في ذاته و لم يتبعض بتجزئة العدد في كماله. فارق
الاشياء لاعلى اختلاف الاماكن و تمكن منها لاعلى
الممازجة. و علمها لا اباداة نايكون العلم الا بها وليس
بينه و بين معلومه علم غيره. ان قيل: كان، فعلى
تأويل ازلية الوجود. و ان قيل: لم يزل، فعلى تأويل
نفى العدم. فسبحانه و تعالى عن قول من عبد سواه

وانخذالها غيره علواً كبيراً»^{۴۵}.

از ذکر شواهد حدیثی در خصوص مسئله نفس و
مسئله جبر و اختیار بعلمت ضیق مجال خودداری می‌کنیم.

از آنچه گفتیم نباید نتیجه شود که حالا همه کس باید
فیلسوف شود. نه، استعداد و ظرفیت افراد از این نظر
متفاوت است؛ مثلاً همه نمی‌توانند عارف و سالک شوند
و از طریق تزکیه نفس و کشف که راه دیگر شناخت حقایق
دینی است بدان حقایق واصل شوند.

بلکه مقصود این است که مطالب فلسفی از پایینترین
سطح گرفته تا عالیترین سطوح در متون دینی هست و ما

(۳۸) همان، ص ۱۳۹؛ «خداوند تبارک و تعالی همواره علیم و قادر
و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده است... بعضی می‌گویند: او -
عزوجل - همواره عالم بوده است بواسطه علمی؛ قادر بوده بواسطه
قدرتی؛ حی بوده بسبب حیاتی؛ قدیم بوده بسبب قدمی؛ سمیع
بوده بموجب سمعی و بصیر بوده بموجب بصری، حضرت فرمود:
هر که چنین بگوید و بدان معتقد باشد همراه خدا خدایانی گرفته و
اصلاً بر ولایت ما نیست، آنگاه فرمود: همواره خداوند - عزوجل
بموجب ذاتش علیم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده و او
متعالی است از آنچه مشرکین و مشبهین می‌گویند، علواً کبیراً».

(۳۹) همان، ص ۳۳۷؛ «مشیت و اراده از صفات افعال است و آنکه
گمان‌کنند خداوند تعالی همواره مریدو شائی بوده است موحد نیست.
(۴۰) همان، ص ۳۱۳؛ «او اول است نه از اولی که قبل از او باشد و
ابتدائی که بر او سابق باشد؛ و آخر است نه از نهایی، چنانکه در
مخلوقات چنین است، ولكن او لم یزل و لا يزال قدیم و اول و آخر
است بدون ابتدائی و نهایی، حدوث بر او واقع نمی‌شود و از حالی
بحالی دیگر متحول نمی‌گردد و خالق همه چیز است.

(۴۱) همان، خطبه ۱۵۰؛ «جدایی از او اشياء به قهر و قدرت اوست
بر آنها و جدای اشياء از او به خصوع آنهاست در برابر او و
رجوعشان به او.

آنکه توصیفش کند محدودش ساخته و آنکه محدودش سازد
معدودش گردانیده و آنکه معدودش گرداند ازلیت او را باطل
نموده است».

(۴۲) همان؛ «او احد است ولی نه عدداً».

(۴۳) همان، خطبه ۶۵؛ «هیچ حالی از او بر حال دیگرش سابق
نیست که در آن صورت اولیتش قبل از آخریتش باشد و ظاهریتش
قبل از باطنیتش. هر مسمى به وحدتی، غیر او کم است».

(۴۴) همان؛ «هرظاهری جزو غیر باطن است و هر باطنی جزو غیر ظاهر».

(۴۵) توحید صدوق، ص ۱۷۳؛ «حمد مخصوص خدایی است که
اماهام را از جز اینکه به وجودش برسند عاجز ساخته است و بعلمت
امتناع شبه و شکل داشتن او، عقول از تخیل ذاتش محجوبند. بلکه
او کسی است که در ذاتش تفاوتی نیست و کمالش با شمارش تجزیه
نمیشود. از اشياء جداست ولی نه بنحو مکانی و با آنهاست ولی نه
بطریق ترکیب. و علم او بتوسط آلات نیست در حالیکه هیچ علمی
[در مخلوقات] نیست مگر بواسطه آلات و بین او و معلومش علمی
جز خود او وجود ندارد. اگر گفته شود: بود، به معنی ازلی بودن
وجود اوست. و اگر بگویند: لم یزل، به معنی نفی عدم [سابق بر
وجود او] است. او منزّه و متعالی است از سخن آنکه جز او را
ببرسند و غیر او را خدای خود بگیرد، علواً کبیراً».

باید در حد گنجایش و توان خود، دعوت قرآن به تعقل در این امور را لبیک گوئیم و وجود مطالب عالتر از فهم خود را انکار نکنیم و بدین نکته متفطن شویم که مخاطبان دین، همه در یک سطح نیستند و سعادت و معرفت و قرب و جنت مراتب دارند. ضمناً فراموش نکنیم که هیچکس از حداقل تعقل و استدلال در اصول دین بی نیاز نیست و این خود-ولو در پایینترین سطح - فلسفه است.

راه دیگر شناخت معانی و مقاصد دین همانطور که گفتیم کشف آنها از طریق تزکیه نفس است. ولی اینکه انسانی بتواند صرفاً از این طریق و بدون تعلیم و تعقل و تفکر بمعارف عالی دست یابد اگر چه عقلاً محال نیست و وجود علم لدنی و افاضی از مسلمات دینی است، باری بسیار نادرالوجود است. باید از عقل و

دل هر دو استفاده کرد و شکر هر

دو را بجا آورد و ایندو را

در وصول به عالم

معرفت و توحید و

یقین مکمل هم

دانست. خدا به انسان

هم قوه مفکره و هم

قدرت کشف و شهود داده

است، چرا ما باید فقط قدر یکی

از ایندو نعمت را بدانیم و کافر دیگری

شویم؟

باید با تطهیر نفس، هم خوانده‌ها و آموخته‌های فکری

و عقلی را به دل نشانند و هم جان را مستعد و مهبط و

منزل علوم افاضی ساخت. طریق عادی و درست معرفت

این است؛ نه اینکه صرفاً به تزکیه نفس بپردازیم و عقل را

تعطیل کنیم یا فقط به دانسته‌های عقلی دل خوش داریم و

آنها را بعمق جان خود نشانیم.

بدیهی است مقصود ما این نیست که همه آنچه

فلاسفه حتی فیلسوفان مسلمان در باب خدا یا سایر

مسائل مشترک بین دین و فلسفه گفته‌اند درست است،

«حاشا و کلا»؛ فلاسفه هم مانند سایر دانشمندان اسلامی

اشتباهاتی دارند. ولی، حساب فلسفه از حساب فلاسفه

جداست، همچنانکه حساب هر علمی از حساب

دانشمندان آن علم جدا است. اشتباه دانشمندان یک علم

نباید موجب نفی ارزش و اعتبار آن علم شود و این از

بدیهیترین امور است. مقصود ما، اثبات اعتبار تفکر

فلسفی از نظر دین است.

فرض کنیم اصلاً فلسفه وارد دنیای اسلام نشده بود و

مسلمانان با اصطلاحات فلسفی و فیلسوفان آشنا

نمی‌شدند، آیا ما مأمور به تعقل در متون دینی نبودیم؟ آیا در دین، مسائلی نظیر آنچه فیلسوفان طرح می‌کنند نیست؟ آیا در دین استدلال در خصوص اعتقادات وجود ندارد؟ و آیا ورود در این بحثهای استدلالی همان ورود در تفکر فلسفی نیست؟ حالا اسمش هرچه باشد! ما اصلاً با فلاسفه کاری نداریم، ما هستیم و معارف قرآن و پیامبر و اهل بیت او. آیا تفکر درباره این معارف همان تفکر درباره مسائل «موجود بما هو موجود» و تفکر هستی‌شناسانه نیست؟ آیا بجای نفی فلسفه و فیلسوفان بهتر نیست به فهم عمیق معارف موجود در دین و بیان و تفسیر آنها بپردازیم و در این عصری که عصر هجوم آراء و اندیشه‌ها و مکتبهاست به دفاع آبرومندانه و متین عقلی از معارف عالی دینی اقدام نماییم و بتأسی از قرآن

در برابر همه مخالفان، ندای

«ساتوا برهانکم ان کنتم

صادقین» سر دهیم؟

همچنین این امر

بسیاری است که

مقصود ما از اثبات

اعتبار تفکر فلسفی از

نظر دین این نیست که کار

با صرف شناخت عقلی معارف

دینی تمام می‌شود و ما بکمال ایمان

دست پیدا می‌کنیم، «هرگز».

شناخت عقلی، مقدمه ایمان و رکنی از آن است. ولی،

ایمان رکن دیگری هم دارد که عبارتست از تسلیم و خضوع

در برابر حق و پذیرش قلبی آنچه به عقل دریافته‌ایم.

اگر از عمق جان، حقیقتجو و مُسَلِّم در برابر حق

نباشیم فلسفه ما را سودی نمی‌بخشد. اما سخن این است

که شناخت اگر همه ایمان نیست، باری رکنی از آن است و

ارزش ایمان یک مؤمن از جمله به این است که متعلق ایمان

خود را بشناسد و بداند با چه چیزی عقد قلبی بسته است.

مسلم است که هر چه معرفت عالتر باشد ایمان

متعالتر خواهد بود و بنابر آنچه در حدیث آمده ایمان

عابدی که پس از سالها عبادت، تنها حاجتش از خدا این

بود که خدا - العیاذ بالله - گوسفندان خود را برای چرا به

باغ او بیاورد، هرگز در مرتبه ایمان کسی نیست که تفکر

می‌کند. بله، هر دو اهل نجاتند اما: «ببین تفاوت ره از

کجاست تا به کجا».

*** فلسفه، قسمتی از تعالیم دینی است. مقصود این است که مطالب فلسفی از پایینترین سطح تا عالترین سطوح در متون دینی هست و ما باید در حد گنجایش و توان خود، دعوت قرآن را به تعقل در این امور، لبیک بگوئیم.**